مجموعه

۱۷۲۹

هذه

قصیدة موسومة

بنزهة الابصار فی علم الحروف

وللاشعار از شرف الدین عبدالله الوصاف

ابن فضل الله شیرازی از یک جُنگ خطی بدست آمده و مقدمه بر آن حضرت مستطاب امجد اجل صاحب اطلاعات بسیار و معلومات بی‌شمار دانشمند بی‌نظیر آقای حاج حسین آقا نخجوانی بقلم آورده‌اند که پیش از نقل قصیده آن مقدمه را نقل میکنیم که بر فایده مستفیدین

همان طوری که آثار نفیس یک نقاش هنرمند ماهر و یا یک صنعتگر زبردست قادری بقیمت و گرانبها است همان طور نیز آثار بدیع و صنعت فکری یک شاعر مقتدر و یک سخن‌سرای بی نظیر ارجدار و ذیقیمت است فرق نمیکند که یک کاسه و یا کوزهٔ عجیب و غریب از زیر خروارها خاک پیدا شود یا یک شعر و قصیدهٔ ظریف و بدیع از لای اوراق یک کتاب کهنه قدیمی بدست آید هر دو در یک مقام مشابه است و هر دو اثر ذوق و نتیجهٔ فکری یک استاد هنرمند است که بدون زحمات بسیار کشیده و رنج فراوان برده تا این صنعت شگرف را بوجود آورد لازم است این قبیل صنایع و بدایع در معرض نمایش عموم قرار گیرد تا اهل بینش بنکات آن

استادانه ماهرانه آگاه گشته و تفکر کنند قصیدهٔ موشح بدیعه در علم حروف از عبدالله بن فضل الله شیرازی مؤلف تاریخ وصاف از یک جُنگ خطی قدیمی بتاریخ ۷۹۱

هـ.ق

بودی که در مصنوعات بنده بدست آمد بنظر خیلی قابل لحاظ شایان دقت ومطالعه سزاوار اهمیت
است   باید دانست که گوینده این قصیده رنج کشیده و جمیع معانی دقیقه را بالفاظ زیبا وجه صنعتی بر
اولاً تمام بحور و اوزان را بطوریکه اهل این فن (شعراء) را ... این قصیده گنجانیده وصنعت توشیح را در آن بکار برده
کما از هر بند چهار یا پنج و شش بیت یک بیت بطرز موشح بیرون آورده که هر یک از حروف
شعر را حکایت میکند و جمله این ابیات چهار بند است ثانیاً از حروف اول هر بیت قصیده یک قطعه
سه بیتی بیرون آمده که در آخر قصیده مندرجست و تمام این قصیده را برای تعریف ابیات در مدح
خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان که از امراء و وزراء اواخر قرن هفتم بوده سروده است این
قصیده چنان طرح ریزی گردیده که بعینه مثل نقاشی است مناظر عالیه طبیعت را ترسیم وحکایت نموده
تمام قصیده باضافه ابیات موشح و قطعه مزبور صد و سی و پنج بیت است این قصیده در تاریخ وصاف
وجای دیگر بنظر نرسیده وشاید جزو اشعار وقصاید آن مرحوم بوده که فعلاً از میان رفته ودر دست
نیست نکته که لازم است در اینجا گفته شود اینست در حاشیه خطی در بوده که این قصیده از آن جا
نقل شده چنین مسطور است   هذه قصیدة موسومة بنهایة الانصاف فی علم العروض ...
انشاها ولد عمّا ملك الشعراء افضل الفضلاء علامة الدهر نادرة العصر ابو المناقب شرف الدین
فضل الله الوصاف بن محمد الشیرازی   در اینکه این قصیده از مؤلف وصاف است شکی نیست لکن
چنین بنظر میرسد که کلمه عبدالله بن قبل از فضل الله سقط شده و محتمل است از عبد عبدالله
مؤلف وصاف است و دلیل دیگری که این قصیده از مؤلف وصاف است اینست که در تاریخ وصاف صفحه
نوشته شده (شرف الوصاف قصیده بدیع سرود که معجز بود) یعنی این قصیده مجانساً از شرف
الدین وصاف است و اما نام ممدوح که در اول قصیده مسطور است ملک الملوك الوزراء فی
العالم شمس الدنیا والدین الا مجانی که موسوم بصاحب است در وصاف در چند جا

نفیسی در مطلع ... شعر اصفهان ... در مجموعه که از جمله ... قصیده ... قطعه و ابیات ... خواجه شمس الدین ... الرازی در کتاب ... صفحه ۲۰۴ ... اشعار العجم ... رشید ... توشیح قصیده ... نوشته شود ... [illegible]

در شرح حال آبش خاتون دختر اتابک سعد بن ابی بکر بنام شمس الدین صاین اثاری هست

که در زمان حکومت آبش خاتون از آثار و وزراء معتبر شیراز بود در وصاف مسطور است که

در زمان ارغون خان آبش خاتون را با نایبان ترک همچون خواجه شمس الدین صاین نیز جزو نما

بود در قضیه قتل سید عماد الدین به تبریز جلب نمودند بعلت استنطاق و علاوه که چه بود به تبریز بردند

و آبش خاتون بعد از یکسال یا خود به تبریز در سنه ۶۸۵ فوت کرد و در محله چرنداب تبریز مدفون است

و عبدالله بن فضل الله وصاف قصیده در مرثیه و فوت آبش خاتون گفته که مطلعش اینست تعزیت

کوکبت بود که شد طالع از شرف جدا — تاج که بود بر آبش بکر بیگی — وارث ملک جیغ له

سلیمان رفت در خاک اید ریغ — کو سلیمان تا بدل بلقیس خوش بگریستی — خواجه شمس الدین

صاین از تبریز بشیراز برگشت مدتی از چند سال در زمان ارغون خان در ایام حکمرانی سعدالدین

در فارس با اتهام تقصیر و تفریط در اموال دولتی شمس الدین حسین با جلال الدین عتیق و فخرالدین

مبارکشاه مابین سنوات ۶۸۱ — ۶۹۰ بدست جوشی نام مامور بقتل رسیدند

شاید ممدوح وصاف در این قصیده همین شمس الدین صاین باشد لکن بر اضافی بودن ؟

در وصاف معلومات بیشتر در تاریخ حافظ ابرو ذیل جامع التواریخ رشیدی که با مقدمه و حواشی

و تعلیقات دانشمند محترم آقای دکتر خان بابا بیانی چاپ شده صفحه ۵۴ | مسطور است که خواجه

۷۳۶

شمس الدین زکریا پسر خواجه شمس الدین دامغانی بعد از آرپاخان در زمان سلطنت محمد خان رسید

بوزارت نشست و با علم احتمال ممدوح وصاف این شخص دوم یعنی خواجه شمس الدین زکریا میباشد

ناگفته نماند که این قبیل صنایع و کروه بدایع شعری در میان شعرا و سخن سرایان قرون گذشته مثل

رشیدی سمرقندی و سلمان ساوجی و ابن حسام و امثال ایشان رسوم و متداول بوده حتی بعضی

جوابهای نظیرها نیز میگفتند از جمله ابن حسام خوافی نظیره و جواب همین قصیده وصاف را

کلیات دیوان خطی آن مرحوم بنظر رسیده که آن قصیده نیز مثل قصیده وصاف قابل تعریف
توصیف است و از بدایع آثار آن مرحوم است در اول قصیده چنین مسطور است القصیدة
الموسومة بسرور المحزون فی جواب نزهة الابصار فی معرفة بحور الاشعار و صنایعها و بدایعها فی
نعت سید المرسلین و رسول رب العالمین محمد بن عبدالله صلوات الله علیه الی آخر توفیق باشد
آن قصیده را نیز شماره های بحر عدیده داشته که ابیات شطر را یعنی خاتم میرسانند و
و ترجیح نگارنده آن به یکدیگر بعهده صاحبنظران فضل و ادب واگذار میشود ممکن است بعضی از
خوانندگان به این قبیل صنایع و بدایع شعری بنظر حقارت بنگرند که این موضوعها کهنه شده
و زمان عروض و قافیه سپری شده لیکن بعقیده بنده صنعت و هنر از هر قبیل و در هر موضوع
که باشد کهنه و نو ندارد و مورد تقدیر و حفظ است

شرح حال عبدالله بن فضل الله

الوصاف در کتب تواریخ چنین مسطور است شرف الدین عبدالله بن فضل الله ملقب به وصاف الحضرة
از فضلا و نویسندگان اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم هجری است در سال ۶۶۳ در
شیراز متولد شده مردی ادیب دانشمند فاضل و شاعر سخن سرائی بود در شعر شرف تخلص میکرده
وصاف در صفحه ۵۵ در آغاز اشعار مجمع بی میر تخلص خود را شرف گفته و بیت آخر قصیده اینست

ای بار الها تو چنان توانی — دربند کی حضرت یکانی — بابی که بمجلس رسانی
تسمیط شرف که ارمغانی — درگوش خدیو گوشوار است

بدر شعر عبدالله بن فضل الله ۶۹۱
در قطعه شیراز فوت کرد وصاف از ایام در شیراز بتحصیل مال دولتی اشتغال داشت و بوسیله خواجه
رشید الدین فضل الله در زمان غازان خان و اولجایتو به بارگاه ایلخان تقرب حاصل
تاریخ خود را که موسوم به تجزیة الامصار و تزجیة الاعصار است و معروف به تاریخ وصاف است ۶۹۹
شروع بتالیف کرد و پس از اتمام بعرض ایلخان رسانید و مورد مرحمت مخصوص گشت تاریخ وصاف

تقریباً ذیل جهانگشای جوینی است لیکن متأسفانه در عبارت پردازی و لفاظی بطوری افراط کرده
که تاریخ در میان تمام عبارات غلیظ غرق و ناپدید شده و بر اطلاع العکس(؟) آن بسیار زحمت دارد
علی الظاهر مقصود مؤلف از تألیف این کتاب شرح بیان تاریخ نبوده بلکه خواسته است تبحر خود را در
علم ادب و اشعار عجم و عرب بیان نموده و سبک انشاء مترسلانه خود را معرض نمایش گذارد چنانکه
صاحب کشف الظنون باین قضیه اشاره نموده مینویسد ولم یقصد فیه بیان التاریخ فقط بل
اظهار مهارته فی الانشاء وایراد لطایف النظم والنثر کما اشار الیه فی اوایل المجلد الثانی و خلاصه آن
اینست معلوم باشد که غرض از تسوید این بیاض مجرد تقیید اخبار و آثار نیست و الا خلاصه آنچه
این اوراق بدان کران استغراق یافت و در موجزترین عبارتی بی شواهد و امثال تحریر شدی
اما نظر بآنست که این کتاب مجموعه صنایع علوم و نخبه بدایع فضایل باشد و اخبار و احوال که
موضوع علم تاریخست در مضامین آن بالعرض معلوم گردد چنانچه فضلاء صاحب طبع بعد از تأمل
شافی انصاف دهند که در شناخت لفظ و سیاقت معنی و حسن مواقع تضمین بر این نمط در عرب
و عجم مسبوق بغیری نیست   با این همه تاریخ وصاف یکی از منابع معتبره تاریخ مغول میباشد که
مؤلفان در جمع آوری تاریخ آن زمان زحمات فراوانی کشیده در جلد سوم کتاب سبک شناسی
تألیف دانشمند محترم آقای ملک الشعراء بهار راجع بطرز انشاء کتاب وصاف چند سطری ایراد
شده که چون قابل توجه بود و با این مقدمه مناسبتی داشت ما نیز نظریات معظم له را در اینجا
ذکر میکنیم   کتاب وصاف همچنانکه در روش تاریخ پیرو جهانگشا است در سبک و شیوه
نیز بدان کتاب نظر داشته و فقط لغات و اصطلاحات و ترکیبات جهانگشای در تاریخ او
بعینه دیده میشود اما چنانکه گفتیم نظر بتبحر که در علوم ادب و دواوین شعراء عرب داشته
است باهمه هیچ جا قناعت نکرده و خواسته است که گوی سبقت را از استاد و پیشوای خود ربوده

باشد

باشد بنابراین رساله باشاره افلاطیمون و غلوموند است بجدی که استحقاق خواندن آن
کتاب اهل فضل و ادب را که عاشق این گونه نوشته‌ها باشند نیز ممکن است گاهی ضبط و ملول
کنند و مطالعهٔ صفحه صفحه از آن کتاب خاصه که قصد خوانندهٔ استفادهٔ تاریخی باشد بسا متعب
انجامد مع ذلک چنان نیست که در این اواخر نیز جمعی شهرت کرده‌اند از کتب غیر مفیده نامیده شده
و در ردیف (در ده نادره) آمده است چه علاوه بر اعتبار و اهمیت به جد و حصر و کتاب تاریخ
وصاف در جمیع آثار و گوارش و منقار تاریخ عصر خود دارا است گنجایست از نفایس اخبار بسیار مفید
از حیث استحکام لفظ و صحت استعمال لغات و کلمات و در سوق عبارات نیز در مرتبهٔ نخستین جای
دارد و مطالعهٔ آن کتاب به سرمایهٔ فضل و ادب اطلاع بر نفایس الفاظ و به سوچم عن اخبار و آثار
کن‌شه تواند بود   قصیدهٔ موسومه بنزهة الابصار فی علم العروض و الاشعار

بسم الله الرحمن الرحیم

هذه قصیدة موسومة بنزهة الابصار فی علم العروض والاشعار انشاها وابدعها ملک الشعراء افضل
الفضلاء علامة الدهر نادرة العصر ابو المناقب شرف الدین فضل الله الوصاف بن عبد الله الشیرازی اناره
الله البشر کما هی وقاه من الآفات کما هی یمدح الصاحب الاعظم سلطان ملوک الوزراء فی
العالم شمس الدنیا والدین الدامغانی الذی اقتضت عاما وعرضه قاصرا وبینه یعج فیها صنایعه
مختلفة مثل التوشیح والمعاریة علی النقط والمنقوطة وحذف الالف والعربیة والمفرد والمثنی والمثلث
والرباعیة وغیرها وهی اربعة واربعون بیتا من البحور والمتشعبات

بحث محذوف ۱

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

۱ اذا اعتدال نسیم صبا عنبر بار   عروس گل بجز امید سوی صفه یار

ن نگه که باز به پیغام فصل فروردین   نقاب غنچه برانداخت لاله در کهسار
ک گرا کنار چو سوی گلستان بود بیند   گل از طراوت رخسار داده رونق نار
ا اگر نه دست مشاطگی برآرد باد   نقاب غنچه که بردارد از رخ گلنار

هزج سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

صبا پیغام فروردین چو سوی گلستان آرد
عروس گل نقاب غنچه از رخسار بردارد

م معطر است ز بس بوی خوش که سوخت نسیم   مشام خاک بمشک ختا و عود قمار
ن ذبول نرگس بیمار بین که هر ساعت   میان بستان گوئی ز تشنگی است نزار
ی کند حکایت باد صبا از آن قبلست   که روح پرور و دلبند شد مزاج بهار
ا اگر چه شهره بعنبرفشانی است نسیم   دمش چو آب حیوة است زندگانی بار

رمل سالم

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بس که هر ساعت کند باد صبا عنبرافشانی
خاک بستان روح پرور شد چو آب زندگانی

ه همه زمین نگر از سبزه چون دم طوطی   همه جهان نگر از لاله همچو سینه سار
ا از این سپهر زمرد بر کشیده ماه ختن   وز این سپهر زر و در کف گرفته جام عقار
ج جام گشت به هر جانبی شد پدید درست   علامتست به هر گوشه شدن بهار
س سحاب ساخته تخت زمرد اندر باغ   فکنده نامیه فرش عقیق در گلزار

انجی

ا انین فاخته بر شاخ سرو ساخته زود — بپای سرو در انداخته صبا دستار

رجز سالم

مستفعلن مستفعلن مستفعلن

از سبزه در هر جانبی تخت زمرد ساخته

از لاله در هر گوشهٔ فرش عقیق انداخته

ن نسیم داد نوید نشاط موسم عیش — بیار بادهٔ بیارای نگار شیرین کار

ب بیار ای بت رنگین که آمد از جام — چو روی آن صنم گل رخ شکر گفتار

د یک امشب از همه در فصل نو بهار طلب — چو لاله جام ز لب لعبتان لاله عذار

سریع مطوی

مفتعلن مفتعلن فاعلن

موسم عیش آمد فصل بهار

بادهٔ بیار ای صنم گل عذار

ش شمیم پیرهن گل نگر نعیم آسا — نسیم طرهٔ شمشاد بین بهشت آثار

د دهان لاله پر از لعل گشته در اصقاع — نسیم تافته زلف بنفشه در ازهار

سپیده دم ز نو مستی قباست صدرهٔ گل — ز دست باد صبا میکند قبا ناچار

هزج مطوی

مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن

پیرهن گل نگر گشته ز مستی قبا

طرهٔ شمشاد بین تافته دست صبا

ت تلف مکن چو چمن شد شکوفه بار ایام — که گاه صبح بود نوبهار روح الوار
ث شبی کنون که هوا شد گهرنثار از لطف — عنان دل به می لعل و جویبار سپار

مضارع مکفوف مقصور

مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات

چمن شد شکوفه بار هوا شد گهرنثار

بود نوبهار روح می لعل جویبار

ب بنوبهار دمی با نگار عیش گزین — که در بهار بود خوش نشاط بوس و کنار
ج جمیع خلق بود باغ بامداد پگاه — اگر در او نبود خار صحبت اغیار
ر روان چو گوشه خور زان کند سایه سرو — محوش که شود به نگار باده گسار
ع عروس گل به درآمد ز حجله خانه غیب — ببوس ساغر مل جان تیره روشن دار

سریع مستعمل

فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن

با نگار عیش بود بامداد سایه گل

در بهار خوش نبود بی نگار ساغر مل

ی یکی به سبزه نظر کن چه تازه آمد و تر — حقیقت آنک ندارد به لطف بی یار
ن نگار دلبر و جان بخش کجاست که باغ — گلی بخوبی رخسار او ندارد بار
ا اگر چه چهره گل دلکشای باشد لیک — نظیر خوبی نیابد رخ تو در گلزار
ن نسیم باد بهاری بهیچ نوع مکن — خبر ندارد از احوال این دل افگار

مجتث سالم

مفاعلن

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

چه تازه و تر جان بخش دلگشای بهاری

حقیقت آنک بخوبی نظیر نداری

ک کجا بود از تو بتو که بجز حیرتی　　ز فرقت تو کشم دمبدم غم و تیمار

ا اگر ز روی تو هر مخفی که دارد نام　　کشید جان ستمدیده و دل بیمار

ن نجیب جان ز غم خسته آوری الله وه　　نه چند بدست ستم خون کنی دل غمخوار

د دلم ذلیل تو شد بر سرم چه باری خاک　　تنم اسیر تو شد در برم چه داری خوار

متدارک سالم

فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن

تو بتو مخفی اوری بر سرم

دمبدم جان دل خون کنی در برم

ر روان ز داور دوران دوا و درد آور　　دوای درد دل آرم ز داور داد آر

ع عجب نداند که برم جان ز جور چرخ فلک　　ز عشق تو عجب از جام برم به آخر کار

ی یکی بپرس که چون از تو دل فکارم من　　همی ز بیش که آرم دوای این آزار

متقارب سالم

فعولن فعولن فعولن فعولن

ز دوران چرخ فلک دل فکارم

دوای دل آخر ز بیش که آرم

نمیکند کذری بعد ازاین خیال ز منت　　چه شد عنت نامید دلم بدیدن یار

ا اجابتی کن و بکذر بکوی من کاه کاه   چو پادشاه تو بی بنده را فرو مکذار

ن نکار من نظری کن بروی من یکروز   حبیب من بینداز روی من یکبار

خفیف مخبون

فعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن

کذری کن بکوی من نظری کن بروی من

چو امید دلم توئی بدل آرزوی من

س سیاه شد رخ من بی لب تو هم توئی   سپید شد ز غم تو دو چشم من چون قار

ا امید بود که باشد ز وصل رهم من   بعکس هم من شد ز هجر ناهنجار

رجز مطوی مشطور

مفتعلن مفتعلن

شد لب تو مرهم من

شد غم تو ماتم من

ن نمی رسد بجناب وزیر قصه من   وگرنه جان بجهد زین جهان ازین مضمار

م هم از جفای تو لیک روز عاقبت یابم   بعون سایه لطف عنایتش زنهار

س سعادت ار اثری بخشد امان یابد   دل من از کف جور سپهر ناهموار

ت توان بسمع وزیر این سخن رسانک دریا   ماند دست تو اسان شود هم دشوار

جهان حشمت و تمکین خدایکان ملوک   که کوه از کف او رایکان برند بخار

کامل سالم

متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن

رسد از جفای تو عاقبت انده بسی خدیگان

بجهد بعون عنایتش دل من ز دست تو رایگان

و وزیر بحر عطا صاحب قدر قدرت　　ستوده سرور آصف خصال جم کردار

ن نجوم زینت و گردون یسار و کیوان قدر　　جم استان و جنان حضرت جهاندیدار

ا امام اصل کرم خواجه هنر پرور　　که حاتم است بجود و بفتوت و ایثار

نفیس گوهر دریا یسار بحر یمین　　جم آستین و فلک جیب و آفتاب کنار

رمل مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

صاحب گردون یسار و خواجه دریا یمین

آصف جم آستان و حاتم یم آستین

س سحاب از کف و کلکش فتاده در خجلت　　محیط با دل و دستش نموده هم دریا

ا از آن عدیل ندارد چو بحر گوهر زای　　وز این نظیر ندارد چو عقل زیرا سا

ن نفیس تیغ چو کانست کلک او پیوست　　حیوة بخش چو جانست جود او هموار

هزج مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

کف و کلکش عدیل بحر کانست

دل و دستش نظیر عقل جانست

ع علو قدرش بیرون ز حد قیاس　　کمال حرمتش خالی ز شمه عیب و عار

ی یکی کله برباید ز تارک افلاک　　یکی گره بگشاید ز مشکل اسرار

ن ندیده دیده کیوان چو او بلند محل — نزاده مادر گردون چو او بزرگ تبار
و وجیه جاهش بر پایه از سپهر کلاه — بلند قدرش بگشاید از فلک زنار

هزج اخرب مقبوض

مفعول مفاعیلن مفاعیلن فعولن

قدرش کله تارک کیوان بباید
عزمش گره مشکل گردون بگشاید

ا ایا وجود تو فهرست نامهٔ باب غیب — ایا ضمیر تو مفتاح مخزن اسرار
نسیم لطف تو سر حدیقهٔ اخلاق — زلال کمال تو در خزینهٔ افکار
کمال یافت فواضل ز تو چو نور از شمس — تمام گشت فضایل ز تو چو برگ از بار

هزج اخرب مقبوض محذوف

مفعول مفاعلن فعولن

فهرست حدیقهٔ فواضل
مفتاح خزینهٔ فضایل

بنزد رای رزین تو ماه را چه فروغ — بنزد حلم متین تو کوه را چه وقار
روان چو علم فروزنده خاطر دانا — هنر چو عقل ز ذات بفکرت بیدار
چو عین علم دلت صافی از کدورت جهل — چو روح محض تنت ایمن از مذمت عار
سود حکایت هشیاری تو در اطراف — بود محاسن بیداری تو در اقطار

هزج اخرب مقبوض

مفعول مفاعلن مفاعیل

رای

رای تو چو علم عین هشیاری

حزم تو چو عقل محض بیداری

خ خجل ز نفحهٔ لطفت شمال مشک نفس   دژم ز بخشش دستت سحاب بحر نثار
ج جهان خورد بدل ازانک دریت سوگند   فلک دهد بگهر بخشی کفت اقرار
ه همیشه لطف تو پیرایهٔ وضیع و شریف   همیشه جود تو سرمایهٔ صغار و کبار
ا افاضت کف جان بخش تو نطق نکند   بکان گوهر و زر جز بچشم استحقار
ر رواق گردون با همت تو آمد پست   فروغ انجم با خاطر تو آمد تار

هزج اخرب

مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

لطفت بدل ازانک پیرایهٔ جان آمد

دستت بگهر بخشی سرمایهٔ کان آمد

ملوک ملک کرم را امام و سرور و صدر   کرام عالم اکرام را سر و سالار
هلال صورت احسان تو مشاهده کرد   شد از شمایل خورشید آسمان بیزار
ربوده از کفت افلاک مایهٔ بخشش   شده ز پرتو رایت جهان پر از انوار
سیادت تو چه رونق پذیرد از همت   چه نور گیرد آیینهٔ سپهر از نار

رمل سالم

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

ملک احسان از کفت رونق پذیرد

عالم از خورشید رایت نور گیرد

ح مکاتب تو صاحب قران تو شنید ثنا نشد گفت زهی محسن و زهی مختار ر

ر سموم فضلک فی الجود ثابت الارکان سحاب کفک فی الفتح وابل الاقطار ر

ن کف کریم تو آن معنی بان است کزو چمایه رشک برد مزن هاطل آزان ر

رمل محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

صاحبٌ فی الجود معنیٌ بانٌ لیٌ

محیٌ فی الفتح مزنٌ هاطلٌ

اگر نه نعت تو گوید چه شغل را شاید محیط ختک لب و تیره رو و صفا او باد

ه همیشه جود کف نایف تو کان همم همیشه سده درگاه تو سپهر مدار

ی یمی است قلزم کان بخش تو که گوهر او است نخی تاج سر پاکتان مضورت بار

ن کال یابد و برد ملک مدحت تو بوستان تو چرخ فلک نزد ضار

ن نه با نوال تو بحر است خازن گوهر نه با عطای تو کان است محمل اخبار

رمل محذوف مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلات

نعت جود کف جان بخش تو ورد ملک است

خاک درگاه تو تاج سر چرخ فلک است

دیگر تا از قلم بحر قطره که تو دید که نقش چین سوی روم او برهنه باد

اسیر خامه دریا گشت بود دجله که گشت بیش خط آب خضر حب مقدار

نه بسکه گنج عطا به جهان گناد گفت نه جیب معن خطا باشد از کند اخبار

رمل مخبون

فعلاتن فعلاتن فعلن

قلم بخت گشت کنج عطا

نقش جیب بنشر خط عن خطا

فروغ رای تو سلطان نشان طارم چرخ ضمیر پاک تو دستور اختیار (قرار)

رعایت کف کشور گشای حزم تو داد بر ملک خسرو روی زمین ثبات

وجاهت تو و حزم متین تست که هست همیشه اهل زمین را پناه و استظهار

رجز سالم

مستفعلن مستفعلن مستفعلن

سلطان نشان کشور حزم متین

دستور ملک خسرو روی زمین

غبار خاک در تست افسر افلاک نوال فیض کف تست لؤلؤ شهوار

خصال خوب تو پیرایهٔ قلوب و رقاب زلال کلک تو سرمایهٔ صدور و کبار

افاضت کف جان بخش تو هدایه هم به کان و دریا در ثمین زر عیار

رجز

مستفعلاتن مستفعلاتن

خاک در تو پیرایهٔ جان

فیض کف تو سرمایهٔ کان

طرب ز لفظ متین تو میکند ارواح صفات خاطر پاک تو میبرد اخبار

ر قوم خط تو درج حقایق اوهام · روزن کلک تو درج نفایس افکار
ا اگر نه سحر مبین است در تو الفاظ · چرا چو در ثمین هست در تو اشعار

منسرح اخرب

مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع

لفظ متین تو درج سحر مبین است
خاطر پاک تو درج در ثمین است

و تکیه رای منیر تو چشمه گردون · سیر طبع مفیض تو قلزم زخار
ا از اهتمام تو پشت امید گشت قوی · ز فیض عقل تو دریای فضل بر دیبار
ق قضای بد سوی خصم تو تا که روی نهاد · گلش نیابد بدل شده است گنج بمار
ت ترا پناه ظفر گفته عقل صاحب رای · تو را جهان هنر دیده چشم مردم دار

هزج سالم

مفتعلن فاعلات مفتعلن

رای تو پشت امید روی ظفر
طبع تو دریاء فضل گنج هنر

ب بجلال تو چرخ فلک غبار هر دان · ز باغ لطف تو صحن ارم گلی بسیار
ا اصول مذهب انصاف را تو نهی بنیاد · اساس خانه اقبال را تو نمی مدار
س سپهر بر نعم را زهی ستوده مدار · جهان جود و کرم را زهی شکفته بهار
نهال روضه دانش تو نی در او ثمار · رواج نقد مکارم تو نی در این بازار

خفیف سالم

فعلاتن

فاعلاتن مفاعلن فعلن

چرخ الصاف رمدار توئی

باغ اقبال را بهار توئی

د وه از لطافت نقش خطت که زینت آورست — به پیش طلعت خرد رشک نهفت و غبار

ر روان فزون و خرد بخش غیب دان آمد — زبان کلک توال تیز بوی خوش قرار

ع عطا پیش روت ملک جود را دستور — ضمیر معنی بیت علوم را معمار

ی یگانه دو جهان پیش بین عالم غیب — که شد یقین تو قانون هفت و پنج و چهار

رمل مقصود

فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

نقش زینت بخش غیب پیش بین

پیش طلعت تیز بیت شد یقین

نه بنوال تو طی گشت ذکر حاتم و بس — که شد معانی معن از تو نسخ در اسمار

که نام جمعی با کلک چون یم تو برد — که در مکنون با خط تو کند اظهار

یمین هم چو سحاب بهار راحت بخش — کلام هم چو که آب زلال نوش گوار

رجز مکفوف

مستفعلن فعولن مستفعلن فعولن

طی گشت ذکر حاتم با کلک چون سحابت

شد نسخ در مکنون با خط همچو آبت

سپهر اعظم با همت تو جنب زمین تو ش — محیط فایض با خاطر تو جنب قنار

ت توئی که مایهٔ دریا دل تو داد زهد — فروغ چشمهٔ گردون برای ملک حصار

چ چنانکه پیش جناب حقیر است فلک — مکدر است از او روی گنبد دوار

مضارع اخرب

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

با همت تو مایهٔ دریا محقر است

با خاطر تو چشمهٔ گردون مکدر است

ز زجاه داشته چون زمانه در موکب — بعنف در سر گردون تند کرده فسار

د دهد جلال تو زان سوی کائنات نشان — بعهد زمانهٔ دون بر خط وفاق تو بار

س سرپر شاه فلک مسند سیادت تست — ز امر تو نکشد سر زمانه عذار

ت تو شهسوار وجودی پیاده زان تو — فتاده اند سپهر و امائل و احرار

مضارع مکفوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

در موکب جلال تو شاه فلک پیاده

گردون تند بر خط امر تو سر نهاده

و وطاء کردون با رفعت تو دوری داند — نوای دریا با خاطرت نمی‌انگار

ر رسد جلال تو را دست سعی جیب فلک — بود ضمیر تو زاینده خرد زنگار

م مسای دامن برای رواق کهن — که کشت روشن از او طبع مردم هشیار

مضارع اخرب سالم

مفعول فاعلات مفاعیلن

با رفعت تو جیب فلک دامن

با خاطرت ضمیر خرد روشن

ل لوای جاه ترا چرخ بوده مدحت گوی　　سحاب جود ترا دهر گشته مدحتگار
ن کند مهابت جاهت زمانه را تخویف　　دهد امانت جودت محیط را ادرار
ب برد ز قدر تو گردون بحکم وافی　　کند ز دست جیحون تظلم بسیار

مضارع اخرب محذوف

مفعول فاعلات فعولن

جاه ترا مهابت گردون

جود ترا امانت جیحون

ا ابا بروی تو چشم فلک چو چشمهٔ مهر　　ابا بتن تو صحن زمین چو روی نگار
ز ذکا بوصف تو روشن شود ز نور فروغ　　روان بمدح تو گلشن چو نقش نگار
ش شب است روز صورت ز دهر حاسدرای　　غم است لازم خصمت ز چرخ عمرشکار

متقارب محذوف

فعولن فعولن فعولن فعل

بروی تو چشم فلک روشن است

بتن تو صحن زمین گلشن است

ابا بنوی سخن گشته عدل را مصباح　　ابا بنوک قلم کرده عقل را بیدار
هوای لطف تو گردون حیات میبارد　　نسیم او ز کمر بکند و دست خار
سرای بخشش آب است آتشین پیکر　　ز بشارت رغبت گوهرین منقار

ر روان تو ز خرد یافته عیار و بهاء   وجود تو ز کرم ساخته شعار و دثار

ق قبای قدر تو دارد ز آسمان دامن   محیط دست تو دارد ز مکرمت آثار

رمل مخبون مکفوف

فعلاتن فاعلاتن فعلاتن فاعلاتن

سخن حیات‌بخشت ز خرد عیار دارد

قلم گهرنثارت ز کرم شعار دارد

غ غبار موکب تو چرخ را دهد رونق   ضمیر واقف تو عقل را کند ارشا ر

ر روان کردن شاگرد پایگاه ثنا   جناب کعبه مزدور آستانهٔ شما ر

ب به تیغ فتنه‌نشانت سر ستم چون گوی   ز کلک ملک‌ستانت زمانه چون طیار

خفیف مخبون

فاعلاتن مفاعلن فعلن

چرخ شاگرد تیغ فتنه‌نشانت

عقل مزدور کلک ملک‌ستانت

ع عظیم قصر جلال تو بی‌نشان واثق   عمیق بحر نوال تو بی‌کران و کنا ر

هزج مطوی

قصر جلال تو بی‌نشان

بحر نوال تو بی‌کران

ا اسیر دست تو بحر محیط بی اکراه   مرید نظم تو در یتیم بی اجبا ر

ل لطیف طبع تو پیوسته فائق ع   نفس نقش تو دائم صحیفهٔ انوا ر

معنی

م معین تست فلک بالغدو والاصال | قرین تست ملک بالعشی والابکار

ت تو چرخ همت و جودی زهی خجسته سیر | تو عقد لؤلؤ فضلی زهی ستوده شعار

م تراست بحر هنر که ضمیر و که خاطر | تراست گنج گهر که یمین و گاه یسار

فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

دست طبع تست چرخ همت و بحر هنر

نظم نثر تست عقد لؤلؤ گنج گهر

ذ کمال ذات تو را هم چو عقل صدر زدور | کف کریم تو را هم چو بحر صد انبار

ی یمین ملک پذیرفته از یسار تو یسر | درخت جود گرفته ز بهر تو ثمار

ن نموده کوه ز حزم تو دمبدم اعجاز | محیط کرده مدام از عطاء تو اخبار

ج جهان ز موج ثبات تو میکند تعلیم | سحاب ورد زکاة تو میکند تکرار

ه همیشه دست تو سرمایه اولوالالباب | مدام خط تو پیرایه اولوالابصار

ا امام اهل قلم کلک تو بنرم و درشت | امیر ملک سخن نطق تو بسر و جهار

ن نمونه ید بیضا کف تو بی تغییر | مثال آب خضر خاطر تو بی انکار

ج جناب تست چو طور کلیم با رتبت | کلام تست چو آب حیات با مقدار

الرباعیه

مفعول مفاعیلن مفاعیل فعول

ه هم عقل پذیرفته ز حزم تو ثبات | هم بحر گرفته از عطاء تو زکات

د دست قلم تو ید بیضاء کلیم | خط سخن تو خضر آب حیات

ا انار تا نشود بر درخت چون آب — چنانکه تا نشود در سموم چون مضمار

ه همیشه چرخ ز قدرت بار یافت سبب — مدام بحر ز جام تو باد چو چشمه سار

ش شد سپهر تبین با جلال تو عاجز — فتاده با کف تو در دل بحار بخار

م مدام حسن حصت عنادت بقهر — اجل برابر او عرض لشکر جبار

خفیف مخبون

فعلاتن مفاعلن فعلن

نشود چرخ با جلال تو همسر

نشود بحر با کف تو برابر

س سپهر مسند صدر تو باد خاک درت — چو سرمه گشته سزاوار دیده اعیان

د دل سپهر ترا بنده باد و هوادار — میان مجلس بزم تو همچو مشعله دار

ی یگانه باش و مقدم که سوی سده تو — زمانه می برد از خاک در که تو نثار

ن نهال جاه تو سرسبز باد صورت بخت — در آستانه درگاه تو گرفته قرار

ع حساب عمر تو بی حصر باد و هوا — دل تو فارغ باد از صروف لیل و نهار

رجز مطوی

مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن

مسند صدر سپهر سده جاه تو باد

سرمه دیده مهر از خاک درگاه تو باد

س سموم حادثه شاخ درخت خصم تو — چنان بسوخت که نیست وی نماند بار

ی یگانه بخت تو تا آتش نوبهار نه — بحیف خصم تو تا نفس سوی خصم و خوار

ن بهان چشید شراب جوان ز ساغر غم   که تا بصبح ابد ناتوان بخمار

رجز

مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

شاخ درخت بخت تو نوبر و تازه جوان

شخص نحیف خصم تو خسته و خوار ناتوان

توشیح الحاشیه اصل سالم

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

آنک ایزد عین انسان هست و انسان عین   آنک امد گاه احسان بیش بیش از بحر عین

وانک بر چرخ چهارم هر سحرگاهی کند   از فروغ خاطر او اقتباس نور عین

کیست جز دستور ملک پادشاه شرق و غرب   عالم تمکین جهان جاه شمس الدین حسین

در خاتمه

معلوم میشود که اسم نام ممدوح در این قصیده در کتاب مکاتبات رشیدی که اخیراً در هند چاپ شد در صفحه ۱۲۸ صریحاً بنام خواجه شمس الدین حسین را مخاطب انشا شده که از طرف خواجه رشید الدین فضل الله مامور شده در نواحی بابل و روم عامل از جهات مشغول و تحصیل مال عین عبارت مکتوب خواجه رشید را که مخاطب الیه بود با اطلاع قارئین محترم میرسانم

پیش از این قدوة الصلحاء والحاج الطاهر والفرد الظاهر خواجه شمس الدین حسین که اخا زاده بیت قدیم که از اسباط و اولاد ملک شمس الدین است و پیوسته در زمان حکومت خلفا و ملوک موقر بوده اند مقرر کرده بودیم ولایت خویی که مسکن اسلاف و مقام اصول است با اجارت او در دو ولایت واسط و صحرا نشین خوزستان چون او کوره بستاند

در تاریخ وصاف ... شمس الدین حسین ... رشید الدین فضل الله ... ص ۱۲

کند که هر که در ولایت خویش درخت خرما و غیرها از شجرات دیگر بنشاند بوجه بیع غرس را
خارج رکن بدیوان اعلی جواب بگویند و بدین واسطه اکثر خویش و تستر را بدین طریق معمور
کرده‌ایم اکنون مشار الیه را فرستادیم و مقرر کردیم که هر که در صحاری دستاباد بعد از این بند
خویش و صحاری مشکوک و دو بندار را و خریب خانه زمین فتح کرده اند دو دینار رکنی بالحقی شد
باید که اهالی و متوطنان و مساکین آن طرف از سر رفاهیت خاطر هر که را قوت و قدرت باشد
بر قدر حال خود زمین معین مشروط بر آنکه مالک بند داشته باشد و فاسد و بایر بود با عمارت
آورند آن را ملک طلق خود دانند و فرمودیم که عمال دیوان بیتوان خراج که متعین شده نستانند
و از تکلیفات و توزیعات دیوانی معاف دانند انتهی

نا گفته نماند که در بعضی قسمتهای قصیده از معانی و الفاظ ضعف و سستی ملاحظه میشود که
این ناشی از اشتباه کاتب در نسخه خطی و یا از ناخوانی بود که آنست و نسخه دیگری نیز موجود
نبود که مقابله و تصحیح میشد ناچار عین آن را نوشتیم

تمام شد استنساخ قصیده و آنچه بدان تعلق داشت بدست حقیر جاهل بی مقدار محمد حسن
بن محمد حسین بن الملا عبد المطلب السربروری
فی ۱۳ شهر شعبان المعظم من شهور
۱۳۴۹